

۱۱

تاتی و سه زن ریسنده



مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها

مترجم: آرزو رضائی



تاتی و سه زن ریسنده



نشر صیانت



کتاب های ماهک (واحد کودک نشر صیانت)

نام کتاب: تاتی و سه زن ریسنده

(قصه های دوست داشتنی) مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

ناشر: صیانت

قطع: خستی

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۱۲

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۵-۰۰۹-۵

مترجم: آرزو رضانی

بازنویسی و تصویرگر: علی محمدپور

لیتوگرافی و چاپ: گونمبرگ

صحافی: حافظ

نوبت چاپ: اول

دفتر مرکزی، مشهد: ۰۵۱۱-۳۴۲۸۲۳۳؛ ۰۵۱۱-۳۴۳۹۲۴۳؛ دفتر تهران: ۰۲۱-۶۶۴۷۵۵۸۵-۶

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

سرشناسنامه

عنوان و نام پدیدآور: تاتی و سه زن ریسنده / بازنویسی و تصویرگر علی محمدپور؛ مترجم آرزو رضانی.

وضعیت نشر

مشهد، نشر صیانت، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری

۱۲ ص: مصور (رنگی)

فروست :

مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها، قصه های

دوست داشتنی؛ ۱۱

شابک

۹۷۸-۶۰۰-۲۵۵-۰۰۹-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتاب حاضر گردآوری و ترجمه از منابع گوناگون است.

یادداشت

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیا

یادداشت

: گروه سنی: ب،

موضوع

: افسانه های عامه

شناسه افزوده

: رضانی، آرزو، ۱۳۵۶، مترجم.

رده بندی دیویی

: ۱۳۹۰ ت ۳۴۲ ۳۹۸/۲ د

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۰۹۶۸۳



تاتی دختر خیلی خیلی تنبلی بود. در شهر آن‌ها همه‌ی دخترها کار می‌کردند و همه آن‌ها ریسندگی بلد بودند اما تاتی نمی‌خواست هیچ کاری را یاد بگیرد. او از ریسندگی و بافتن لباس خوشش نمی‌آمد. هر چه قدر مادرش او را نصیحت می‌کرد فایده‌ای نداشت. تاتی بیشتر وقتش را به خوابیدن و بازی کردن می‌گذراند.



یک روز مادر تاتی او را صدا زد و گفت: «دیگر از دست تو خسته شده‌ام. دختری تنبل‌تر از تو ندیده‌ام. امروز باید تمام این پشم‌ها را تبدیل به نخ بکنی و گر نه از ناهار خبری نیست». وقتی ظهر شد تاتی اصلاً به پشم‌ها دست نزده بود. مادرش عصبانی شد و او را کتک زد. مادر تاتی دوست نداشت او را کتک بزند، اما چاره‌ای نداشت.



صدای گریه‌ی تاتی تا سر کوچه می‌رسید. ملکه شهر از آن‌جا می‌گذشت که صدای گریه‌ای شنید. از کالسکه‌اش پایین آمد و پیش مادر تاتی رفت و پرسید: «چرا دخترت را کتک می‌زنی؟» مادر که می‌ترسید ملکه دستور بدهد او را به زندان بیندازند گفت: «آخه دختر من صبح تا شب نخ درست می‌کند و اگر نخ درست نکند گریه می‌کند. ما هم که خانواده فقیری هستیم و نمی‌توانیم این همه پشم بخریم تا او تبدیل به نخ بکند». ملکه با خوشحالی گفت: «من از صدای چرخ ریسندگی خیلی خوشم می‌آید. دخترت را به من بده تا او را به قصر ببرم. در آن‌جا به اندازه کافی پشم وجود دارد.»



ملکه تاتی را سوار کالسکه اش کرد و با خودش به قصر برد. تاتی متعجب بود و نمی دانست چه اتفاقی خواهد افتاد. ملکه مقدار زیادی پشم به او نشان داد و گفت: «اگر بتوانی همه ی این پشم ها را تبدیل به نخ بکنی با پسر من ازدواج خواهی کرد. تو با این که فقیری، اما باهوش هستی و پشتکار زیادی داری.» تاتی هاج و واج مانده بود که چه کار کند. او که اصلاً نخ ریسیدن بلد نبود. حالا باید چه کار می کرد؟ او فقط می توانست مثل همیشه گریه کند.



ملکه هر روز می آمد و به تاتی سر می زد اما با تعجب می دید او حتی یک کلاف نخ هم نریسیده است. تاتی می دانست اگر صد سال هم کار نکند نمی تواند همه ی آن نخها را بریسد. تاتی از پنجره ی اتاقش بیرون را نگاه می کرد و اشک می ریخت. اگر او رسیدن نخ را یاد گرفته بود حالا این همه گریه نمی کرد.



یک روز که هم‌چنان کنار کوه پشم‌ها گریه می‌کرد سه زن را بیرون خانه دید. او قبلاً آن‌ها را دیده بود. آن‌ها ریسنده بودند. یک باره فکری به ذهن تاتی رسید. سه زن را صدا کرد تا پیش او بیایند. آن‌ها سه زن عجیب بودند. یکی از آن‌ها پاهای بزرگی داشت. دومی دهانش آن‌قدر بزرگ بود که می‌توانست تاتی را قورت بدهد، سومی هم انگشت‌های دستش خیلی بزرگ بود.



تاتی کوه پشم‌ها را به سه زن نشان داد و قصه‌ی ناراحتی‌هایش را برای آن‌ها گفت و از آن‌ها کمک خواست. سه زن عجیب قبول کردند که به او کمک کنند اما گفتند شرطی دارند. تاتی پرسید: «چه شرطی؟» آن‌ها گفتند: «ما به شرطی به تو کمک می‌کنیم که در جشن عروسی ات ما را دعوت کنی و خجالت نکشی و مثل دختر عموهایت با ما رفتار کنی و به ما احترام بگذاری و سر سفره بنشانی.» تاتی قبول کرد و زن‌ها گفتند: «به زودی این پشم‌ها را برایت تبدیل به نخ می‌کنیم.» تاتی با خوشحالی گفت: «پس همین حالا کار را شروع کنید.»



سه زن ریسنده شروع به کار کردند. یکی نخها را خیس می کرد. یکی پایه ی چرخ را حرکت می داد و دیگری با انگشت هایش روی پشمها ضربه می زد. خیلی زود همه ی پشمها ریسیده و تبدیل به نخ شدند. وقتی ملکه آمد تاتی سه زن ریسنده را پنهان کرد. ملکه وقتی دوکهای آماده ی نخ را دید تعجب کرد. ملکه خوشحال شد و گفت: «باورم نمی شود که تو این همه زرنگ باشی. دستور می دهم برایت لباسهای نو بدوزند و تو را برای عروسی آماده کنند.»



تمام مردم شهر برای عروسی دعوت شده بودند. مادر تاتی باورش نمی شد که دخترش توانسته باشد یک کوه پشم را بریسد. در روز جشن داماد دست عروس را گرفت و او را به همه‌ی مهمان‌ها معرفی کرد و گفت: «تاتی زرنگ‌ترین دختر شهر ما است.» در همین هنگام سه زن ریسنده با لباس‌های کهنه‌شان وارد تالار قصر شدند. تاتی به استقبال آن‌ها رفت و گفت: «خوش آمده‌اید دختر عموهای خوب من.» داماد به تاتی گفت: «چه دختر عموهای زشتی داری تاتی» گفت: «زشتی قیافه مهم نیست این‌ها دل‌های خیلی مهربانی

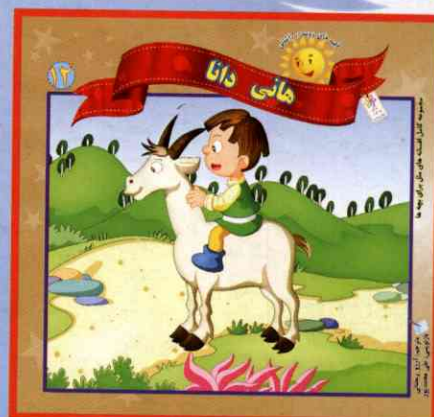
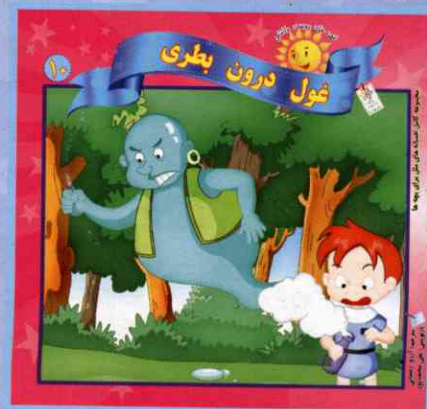
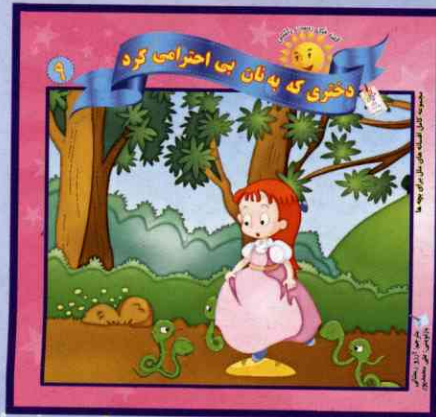


شاهزاده رو به یکی از زن‌ها کرد و پرسید: «تو چرا پاهای به این بزرگی داری؟» زن گفت: «چون پاهای من همیشه روی چرخ ریسندگی است.» داماد از زن دوّم پرسید: «چرا دهان تو این قدر بزرگ است؟» او هم جواب داد: «چون من همیشه نخ را خیس می‌کنم و با لب هایم تاب می‌دهم.» داماد از زن سوّم پرسید: «چرا انگشت‌های تو این قدر پهن است؟» او هم گفت: «چون من همیشه پشم‌ها را تکان می‌دهم.»



ملکه پیش آن‌ها آمد و گفت: «خوشحالم که عروس خوبی برای پسرم پیدا کرده‌ام. بعد از این تو نباید ریسندگی کنی. تو در آینده ملکه خواهی شد». تاتی به ملکه گفت: «این دختر عموهای من در ریسندگی خیلی مهارت دارند. اجازه بدهید آن‌ها هم در قصر زندگی کنند و به من کمک کنند.» ملکه قبول کرد و بعد از آن تاتی با خوشبختی در قصر در کنار سه زن ریسنده زندگی کرد.

نشر صیانت مجموعه‌ی بزرگ "قصه‌های دوست داشتنی" را علاوه بر جلد‌های جداگانه، در بسته‌های ۶ تایی، در کنار سی‌دی انیمیشن داستان‌ها، و یک بازی جذاب و آموزنده هم منتشر کرده است.



قیمت: ۶۰۰ تومان

ISBN: 978-600-255-009-5



9 786002 550095